

تکریم توانگری، تنبیه تهیدستی، و مذهب مختار روزگار ما

نویسبر الیسیم وزیست اجتماعی

فخرالدین عظیمی*

یادداشت

نوشته سردبیر نگاه نو، در شماره ۱۰۴ فصلنامه، من را متأثر کرد. نوشته دلنشین بود و دلآزار. دلنشین بود چون با زبانی بی‌پیرایه و روشن و رسا آن چه را از دل برخاسته بود بیان کرده بود؛ و دلآزار بود چون گوشه‌هایی از نابسامانی‌های روزمره‌ای را برشمرده بود که دل هر انسان آزاده‌ای را به درد می‌آورد. پس از خواندن آن نوشته به یاد سخنی از دکتر محسن هشترودی افتادم که، نخستین بار که در روزگار دانشجویی او را دیدم، در عالم عارفانه خود، جمله‌ای گفت که در خاطر من مانده است: «در مواردی یک جو ارادت کار خروارها عقل را می‌کند.» با الهام از گفته او می‌گویم نوشته بی‌آلایش و آرایشی از مقوله «حسب حال»، که از سر درد نوشته شده باشد، می‌تواند از چندین «تک‌نگاری» آراسته به آمار و ارقام کارآمدتر و گویاتر باشد. تا آتشی در دل نباشد دودی بر زبان نمی‌گذرد و شوری از قلم نمی‌تراود. آن نوشته انگیزه نگارش آن چه را در زیر می‌آید فراهم کرد.

داستان «قفس آهنین» دیوان‌سالاری و غلبه مفرات پیچیده و دست‌وپاگیر آن را بسیاری نویسندگان، از جمله ماکس وبر و فرانتس کافکا، برشمرده‌اند. کمتر کسی در زندگی روزانه از تجربه این وضع در امان است. من در این نوشتار از دیوان‌سالاری می‌گذرم و به مسئله مهم‌تری می‌پردازم و آن بهنجار پنداشتن یا بی‌اعتنایی به شکاف‌های اجتماعی سترگ

* دکتر فخرالدین عظیمی، استاد تاریخ دانشگاه کنتیکت، امریکا.

است: وضعیتی که کسانی از همه امکانات زندگی خوب بهره‌ور باشند و کسانی از همه این امکانات بی‌بهره. متفکران سوسیالیست از دیرباز در این باره سخن گفته‌اند و وجوه اجتماعی - اقتصادی و جنبه‌های اخلاقی آن را بررسی کرده‌اند. از سوی دیگر تلاش صاحبان ثروت و همدلان و پوزش‌گذاران آنها بر این بوده است که ایدئولوژی‌های خاصی را - به ویژه آن‌چه «نئولیبرالیسم» نامیده شده - بر کرسی پذیرش بنشانند و نابرابری را امری طبیعی و عادی، و حاصل تقسیم کار و زندگی در جوامع پیچیده، جلوه دهند. درباره جنبه‌های گوناگون نئولیبرالیسم، که از دهه ۱۹۸۰ به این سو معنای ویژه‌ای یافته است، نوشته‌های تحلیلی، از جمله در صفحات نگاه‌نو، کم نبوده است. پرداختن بایسته به بنیادها، تحول، و سرشت کنونی آن ایدئولوژی مجال بیشتری می‌خواهد و در این نوشتار تنها به اشاراتی درباره پیامدهای اجتماعی - اخلاقی آن بسنده می‌کنم.

سر نهادن بر «نازبالش تنعم»، استعاره‌ای که آن را از مرزبان‌نامه گرفته‌ام، برای برشمردن وضع کسانی که از دارایی، یا، به زبان پیشینیان، «دولت» بهره دارند، تعبیر خوبی است. صاحبان دولت کسانی بودند که بیش از نانی در سفره داشتند و از غلام و استر و ضیاع و عقار بهره‌ور بودند. امروز نیز کسانی یا بخت آن را داشته‌اند که در خانواده‌ای ثروتمند زاده شوند یا توانسته‌اند در اثر بختیاری، کاردانی، فرصت‌شناسی، و عواملی مانند اینها ثروتی بیندوزند. در جوامع گذشته خطرات بسیار در کمین صاحبان «دولت» بود اما امروز به مدد قانون و زیر سایه دولت، که ساربان سرمایه‌دارن و گزمه گرسنگان است، امن عیش و معاش آنها از خلل برکنار است. ستاره دلستگی‌های جمعی و ارزش‌های سوسیالیستی مدت‌هاست که غروب کرده. اخترشناسان نئولیبرال این غروب را نشانه پایان شب تیره «توتالیتاریسم» و فرا رسیدن پگاه پرشکوه «آزادی» دانسته‌اند. فردیت خودپرستانه‌ای که خود را وامدار هیچ چیز جز «خود» نمی‌داند در اوج است. دیگر نه جمع مطرح است و نه جماعت. هر کسی جز این بیندیشد از زمانه واپس مانده است. زمینه و ذخایر اخلاقی انتقاد از استثمار از همیشه ناچیزتر شده است. صاحبان دولت و به‌ویژه نودولتان، در برابر خیل درماندگان و تهیدستان، نه از شرم در رنجند و نه ندای وجدان آرامش آنان را برهم می‌زند. احساس گناهی در میان نیست که عیش آنها را منغص کند، نفسی در سینه‌ها حبس نیست، خیال‌ها راحت شده است. بینوایان زردرو فراوانند ولی رُخی از غم آنان زرد نیست. آرمان‌ها و حتی شعارها فراموش شده است و تلاش‌های پرده‌پوشانه هم فروکش کرده است. شاید این وضع در جوامع «منحط»، که منکر دلسپردگی به نفسانیات و اباحه‌گری و دنیاپرستی نیستند، چندان شگفت‌انگیز نباشد، اما چنین وضعی را در جوامعی که دم از برکشیدن اخلاق یا تعهد به معنویات می‌زنند چگونه باید توجیه کرد؟

در روزگار ما تنعم، از هر راهی که به دست آید، اعتماد به نفس و چه بسا آسوده‌خیالی به همراه می‌آورد. آزادگان تهیدست فراوان‌اند ولی میان تهیدستی و خویشتن‌خواری (تعبیر از

کیمیای سعادت است) فاصله چندانی نیست. تهیدستی با زخم‌های عمیق درونی همراه است. تهیدست سرافکننده است. چه بسا ناگزیر است غرور و آزادگی و سرفرازی را در راه دست‌یابی به نیازهای ابتدایی خود و خانواده‌اش قربانی کند. او را «دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته» (سعدی). روان او پریشیده، جان او پرتنش، و درون او ناآرام است. سینه او از کینه خالی نیست، خشمی پنهان با او آنسی همیشگی دارد، غم او را تنها نمی‌گذارد. تردید نباید داشت که، به‌ویژه در این روزگار، کسی که با سیلی روی خود را سرخ نگاه می‌دارد در اولین فرصت با سیلی از دیگران انتقام می‌کشد. خشم پنهان فرودستان را می‌شود نادیده گرفت اما نمی‌توان بی‌اثر پنداشت. کسانی که در موقعیتی نیستند که از حق خود پاسداری کنند، دلیلی نمی‌بینند که اگر فرصتی به‌دست آمد حق دیگران را زیر پا نگذارند. اندرز و فراخواندن به شکیبایی و آرامش پاسخگوی شکم‌های تهی و دل‌های پرکینه نیست. چشم به بخشش یا یوری این و آن داشتن و «نیکوکاران» را ستودن غرور را می‌سوزاند و جان را می‌آزارد. نیکوکاران برای نام یا آسایش درونی، یا رضای خدا، یا در برخی سرزمین‌ها، برای گریز از پرداخت مالیات، نیکوکاری در پیش می‌گیرند. اگر کسی دارایی چه بسا بادآورده خود را به کار پیشرفت فرهنگ یا بهداشت بگیرد کاری درخور کرده است. بهتر از این است که مرده‌ریگی برای بازماندگان خود باقی گذارد و آنها را بر سر تقسیم مرده‌ریگ به جان هم اندازد. صاحبان کرم بی‌درماند و خداوندان درم با کرم میانه‌ای ندارند. نیکوکاران دین‌باور اغلب به «صدقه» بسنده می‌کنند با این انگیزه که خود را از گزندهای این دنیا در امان نگاه دارند و توشه‌ای برای آن دنیا بیندازند. هدف رستگاری خود است نه یآوری غمگسارانه دیگران. در مواردی نیز هدف، بیش از هر چیز، مشروع جلوه دادن انباشت ثروتی انبوه در دست خود است. در هیچ جامعه متمدنی نیکوکاری و بخشندگی نمی‌تواند، و نباید، جانشین احساس مسئولیت جمعی مردم در برابر درماندگان و آسیب‌دیدگان آن جامعه باشد. جامعه مدرن به نیکوکاری و «صدقه» تکیه ندارد. اساس این جامعه بر «حق» است و بر این باور که هر انسانی به سبب گوهر انسانی خود درخور احترام و توجه است و استحقاق ذاتی برخوردار از سهم خود از امکانات و مواهب اجتماعی را دارد.^۲

نولیبرالیسم بر آن است که اقتصاد بازار آزاد باید از دستبرد و درازدستی‌های دولت یکسره در امان باشد. بخش خصوصی همیشه بهتر و کارآمدتر از دولت از عهده کسب و کارها برمی‌آید. آزمندی با سرشت بشر آمیخته است.



رقابت، که عامل پیشرفت و انگیزه پویایی تجارت و افزایش ثروت است، مستلزم این است که کسانی برنده و کسانی بازنده باشند. هر تلاشی در تعدیل این روند غیرطبیعی، نابخردانه، و خطرناک است؛ ریشه پویایی زندگی فردی و تار و پود ابتکار و دلیری را می‌خشکاند؛ فرهنگ وابستگی را میدان می‌دهد؛ و زیان‌های بسیار به بار می‌آورد. این ایدئولوژی در برکشیدن آزمندی‌های فردی و نادیده گرفتن نابرابری‌های اجتماعی، بی‌توجه به پیامدها، اندازه نگاه نمی‌دارد و اکنون «مذهب مختار» بسیاری سرزمین‌ها شده است. امروز پیروان این «مذهب» در مشروعیت انباشته شدن بیشترین دارایی‌ها در دست کسانی انگشت‌شمار کمتر تردید می‌کنند. اغلب آنان این وضع را به سود تهیدستان می‌دانند که از برکت کاردانی توانگران خوشه‌ای می‌چینند و توشه‌ای می‌اندوزند. این تهیدستان اگر خیالبافی‌های آزمندان به دل راه ندهند، دست‌به‌سینه و حق‌شناس و سربه‌راه باشند، و نظم موجود را پاس بدارند، گرسنه نمی‌مانند. چون سخن از «مذهب مختار» به میان آمد بی‌جا نیست برخی از جنبه‌های آن را از زبان عبید زاکانی، که از هوشمندان برجسته این سرزمین بوده است، و در تقابل با «مذهب منسوخ» او، به اشاره بر شمارم. عبید «عدالت» را یکی از فضیلت‌های اصلی می‌داند که «بنای امور معاش و معاد» بر آن بود و «سبب دولت و نیکنامی» دانسته می‌شد، اما منسوخ شد و «مستلزم خلل بسیار» دانسته شد. «پادشاهان عجم تا ظلم می‌کردند دولت ایشان در ترقی بود و ملک معمور»؛ انوشیروان چون «شیوه عدل اختیار کرد در اندک زمانی کنگره ایوانش بیفتاد»؛ و «ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هلاکو و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت». به اقتضای مذهب منسوخ «مردم در ایام سابق سخاوت را پسندیده» داشتند. «اگر شخصی گرسنه‌ای را سیر کردی یا برهنه‌ای را پوشاندی یا درمانده‌ای را دست گرفتی عار نداشتی»، اما مقتضای مذهب مختار جز «ضبط اموال و طراوت احوال» و پرهیز از «سخا» و گریختن در «پناه بخل» نیست. «وفا» نیز نتیجه «دنائت نفس و غلبه حرص است». «هرکس نهج صدق و رزد پیش هیچ‌کس عزتی نیابد. مرد باید تا تواند پیش مخدومان و دوستان خوش‌آمد و دروغ» گوید و «هرچه بر مزاج مردم راست آید آن در لفظ آرد». «هرکس هرچه بدو می‌رسد سزاوار آن است» و «واجب باشد که بر هیچ آفریده رحمت نکنند و به حال هیچ مظلومی و مجروحی و یتیمی و معیلى و درویشی و خدمتکاری که بر در خانه پیر، یا زمینگیر شده باشد التفات ننمایند... بلکه بدانقدر که توانند بدیشان اذیتی رسانند تا موجب رفع درجات و خیرات باشد.»^۳

دیدگاه و نقد عبید اخلاقی، رندانه، تلخ‌اندیشانه، و طنزآمیز است. آنچه را او نکوهش می‌کند نمودارهایی است از افت اخلاقی شدیدی که به‌ویژه پس از حمله مغول بر سرزمین ایران چیره شد. اما تمایز او میان اخلاق و آداب و فضیلت‌های فراموش شده، و آنچه در روزگار او غالب بود، گویای نکته‌های فراوانی درباره جامعه‌شناسی تاریخی ایران و تأثیر

رویدادهای کوبنده تاریخی بر گرایش‌های اخلاقی است. توانگری و تهیدستی در روزگار گذشته، از جمله در روزگار عبید، اغلب پیامد تقدیر آسمانی دانسته می‌شد. زبردستان تهیدست برای رهایی از تنگدستی چشم به دست زبردستان گشاده‌دست و خداوندان همت و کرم می‌دوختند. ما امروز تهیدستی را مسئله‌ای جامعه‌شناختی می‌دانیم. از عدالت معنایی بسیار گسترده‌تر در نظر داریم. تصور ما از اخلاق نیز با روزگار گذشته یکی نیست. دیگر بر آن نیستیم که «تدبیر با تقدیر برنیاید». به پشتوانه برداشت‌های مدرن از خودسامانی و کنشگری انسان، چاره‌اندیشی و راهیابی را ممکن می‌دانیم و دست‌های خود را در برابر «مقدرات» بسته نمی‌بینیم. دگرگونی و بهبود بنیادین را امکان‌پذیر و دلخواه می‌دانیم. هیچ‌گاه نیز نمی‌توانیم ابعاد اخلاقی آن‌چه را با شأن و حرمت انسان گره‌خورده است نادیده بگیریم. در دنیای امروز آرمان‌خواهی و تلاش برای کاهش شکاف میان دارندگی و تهیدستی کم نبوده است؛ ولی ناکامی این آرمان‌ها و تلاش‌ها سبب شده است کسانی هر کوششی در این راه را محتوم به ناکامی و چه‌بسا زیان‌بار بیندارند. از سوی دیگر در دنیای امروز، بیش از



هر روزگار دیگری، امکان ریشه‌کشی تهیدستی، و پیشرفت به سوی عدالت اجتماعی هست؛ ولی به همان اندازه هم اراده این کار نیست. این اراده را باورهای نئولیبرال نیمه‌جان‌تر کرده است. ایدئولوژی نئولیبرال، آن‌گونه که در اندیشه‌ی کسانی مانند فردریش فن هایک^۴ بازتاب یافته، بر دو نکته تأکید داشته است: نخست نفی و نکوهش توزیع ثروت، و سپس مخالفت با برنامه‌ریزی

دولتی. این دو کار، از دیدگاه هایک، دشمن آزادی‌اند. عدالت اجتماعی سخن پوچ و متناقضی است و سرابی بیش نیست. هر کوششی در راه آن جز برافکندن ریشه آزادی حاصلی به‌بار نمی‌آورد. برنامه‌ریزی دولتی نیز راه گسترش چیرگی سرکوبگرانه دولت را هموار خواهد کرد.^۵ در این نگرش به همدستی سرمایه‌داران عمده با یکدیگر، و ایجاد بازارهای انحصاری و شرکت‌های بزرگی که امکان رقابت مؤثر با آنها ناچیز است، توجهی نیست.

بخت نئولیبرالیسم بیرون از محفل‌های دانشگاهی بلند بوده است؛ ولی جاذبه آن، و نظریات کسانی مانند هایک، نزد روشنفکران و دانشگاهیان، به‌ویژه پژوهشگران علوم انسانی - اجتماعی، در مقایسه با تأثیر متفکرانی مانند جان رالز، فیلسوف عدالت‌اندیش امریکایی، ناچیز بوده است. در میان اقتصاددانان نامور امریکا نیز نئولیبرالیسم، که مذهب مختار آن سرزمین است، منتقد سرسخت کم ندارد. یکی از آنها جوزف استیگلیتز^۶ استاد اقتصاد دانشگاه کلمبیا و برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۲۰۰۱ است. از دید استیگلیتز پیامد اصلی نئولیبرالیسم افزایش نابرابری‌های اجتماعی است، نه رشد اقتصادی و کارایی.

آنچه درباره کامیابی نئولیبرالیسم در کشورهای امریکای لاتین گفته می‌شود گزاره گویانه است و رشد اقتصادی کشوری مانند آرژانتین در دهه‌های ۱۹۵۰، ۱۹۶۰، و ۱۹۷۰ دو برابر دهه اخیر بوده است؛ دهه‌ای که آن کشور تسلیم سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول بوده است. رشدی هم اگر بوده به سود فرادستان بوده است. همه‌جا توانگران، یعنی کسانی که ده درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند، سود برده‌اند و چیزی نصیب لایه‌های فرودست نشده است. از دید استیگلیتز سرآمدان کشورهای ثروتمند در تحمیل ایدئولوژی نئولیبرالیسم بر کشورهای «در حال توسعه» نقش مهمی داشته‌اند و با این کار این کشورها را با خطراتی سترگ دست‌به‌گریبان کرده‌اند. در این کشورها دولت باید نقش اساسی‌تری در اقتصاد داشته باشد. از دید او آنچه اکنون به نام اقتصاد عرضه می‌شود اصول اقتصاد را به خطر می‌اندازد و چیزی بیش از یک ایدئولوژی نیست. او در نوشته‌های خود بر پیامدهای اجتماعی خطرناک نابرابری تأکید کرده است؛ در تازه‌ترین کار خود، نابرابری در جوامعی مانند امریکا را گزینشی دانسته است که پیامد سیاست‌های غیرعادلانه و ارجحیت‌های نادرست است.^۷ از میان منتقدان اروپایی نئولیبرالیسم باید از پیر بوردیو،^۸ جامعه‌شناس برجسته فرانسوی، یاد کرد. بوردیو نئولیبرالیسم را با زوال ارزش‌های روزگار روشنگری در پیوند می‌دید؛ آن را یک انقلاب محافظه‌کارانه و آرمان‌ستیزانه می‌دانست که می‌خواهد گذشته را احیا کند، ولی فریبکارانه خود را پیشرو و هوادار پیشرفت نشان می‌دهد و مخالفان خود را کهن‌کیش و واپسگرا وانمود می‌کند. از دیدگاه او در اروپا سیاستگران زیادی با دستاویز قرار دادن سوسیالیسم رهیافت‌ها و سیاست‌های نئولیبرال را به کار بسته‌اند. بوردیو از نقد کوبنده پیامدهای اجتماعی - انسانی نئولیبرالیسم، که خود را زیر سرپوش‌های فریبنده از جمله سوسیالیسم پنهان کرده است، فرو نگذاشت.^۹ نئولیبرالیسم، به رغم بزک‌های امروزی آن، و در بنیاد، چیزی جز احیای سرمایه‌داری روزگار پیش از نضج حقوق اجتماعی و دولت‌های رفاه‌اندیش نیست. نئولیبرالیسم نوع لگام‌گسیخته‌ای از سرمایه‌داری را رواج می‌دهد که کسانی که بیشترین بهره را از آن می‌برند در پاسداری از آن کوشا هستند. اینان هر گامی در تعدیل مؤثر سرمایه‌داری و مقابله با نابرابری را مداخله‌ناورای دولت در بازار آزاد می‌دانند. بسیاری از اقتصاددانان پدیده‌ای به نام «بازار آزاد»، رها از مداخله دولت و برکنار از قوانین و مقررات اجتماعی، را اسطوره‌ای بیش نمی‌دانند اما کسانی که به این اسطوره دل بسته‌اند می‌گویند هر کوششی در کاهش نابرابری‌های اقتصادی ناشی از عملکرد بازار آزاد آزادی‌های اساسی سیاسی را به خطر می‌اندازد و به نابسامانی می‌انجامد. به گمان اینان تنها نوع پذیرفتنی برابری «برابری در فرصت» است. اما برابری در فرصت شعار بی‌محتوایی بیش نیست. در جوامعی که پیوندهای طبقاتی و منزلت اجتماعی موجب نابرابری‌های ساختاری اساسی در امکانات و توانایی‌های افراد شده است، چگونه می‌توان سخن از برابری در فرصت به میان آورد؟ همان‌گونه که توماس هامفری مارشال، جامعه‌شناس انگلیسی، نشان داده است،^{۱۰} فرایند

شکل‌گیری حقوق مدنی، سیاسی، و اجتماعی از سده هجدهم به تدریج آغاز شد و در سده بیستم به گسترش حقوق اجتماعی انجامید. حقوق اجتماعی مستلزم بهره‌وری همه شهروندان از رفاه بود. این برداشت از حقوق اجتماعی شهروندی در نیمه سده بیستم در اروپا زمینه رویش و گسترش دولت‌های رفاه‌اندیش را فراهم کرد. دستیابی به جامعه‌ای عادلانه بدون لگام‌زدن اساسی بر سرمایه‌داری ممکن دانسته نمی‌شد. از یک‌سو کوشش‌های پردامنه اجتماعی که از سوسیالیسم ملهم بود، از جمله تلاش نهادهایی مانند اتحادیه‌های کاری، و از سوی دیگر مقتضیات رویارویی با آنچه در شوروی رخ داده بود، در گسترش حقوق اجتماعی شهروندی مؤثر بود. حق بهره‌وری از آموزش و پرورش، بسط نظام بهداشت و درمان، دریافت یارانه از دولت در هنگام بیماری، از کارافتادگی، بی‌کاری، و سالخورده‌گی، بهره‌وری از خانه‌های ارزان یا یارانه در پرداخت اجاره‌بها، از حقوق شهروندان دانسته شد. دسترسی به امکانات تفریحی و آموزشی، مانند کتابخانه‌های عمومی و خدمات رایگان یا ارزان دیگر، و برخورداری شهروندان سالمند از امکانات و تخفیف‌های ویژه، از امتیازات روزمره تلقی گردید. هدف این بود که شهروندان بتوانند از قابلیت‌های درخور یک زندگی شهروندانه آبرومندانه بهره‌ور شوند.

سه دهه بعد با پیدایش و گسترش جهانی نئولیبرالیسم، و انتخاب مارگارت تاچر به نخست‌وزیری بریتانیا، که تنها به پشتوانه رأی ۴۴ درصد رأی‌دهندگان صورت گرفت، راه سلطه نئولیبرالیسم بر آن کشور هموار شد. در پی این رویداد دو مفهوم یادشده شهروندی و حقوق اجتماعی، که در بریتانیا پیشرفت‌های درخور داشتند و نهادینه شده بودند، با چالشی سترگ روبه‌رو شدند. کامیابی پدیده تاچر چپ‌ها و لیبرال‌ها را سخت شکست زده کرد. محافظه‌کاری سنتی، و شمار زیادی از سران و هواداران حزب محافظه‌کار (حزب خود تاچر) هم غافلگیر شدند. حزب کارگر برای واپس‌نماندن از کاروانی که به‌راه افتاده بود بسیاری از آرمان‌های دیرین خود را کنار گذاشت. اما کارها و سخنانی تاچر را انگشت‌نمای این و آن کرد. یکی از سخنان او این بود که تنها افراد وجود دارند و پدیده‌ای به نام «جامعه» در میان نیست. کسانی تاچر را نمودار نوعی تندروی ابتدالی‌آمیز و ناسازگار با هنجارهای فرهنگی - اجتماعی انگلستان دانستند. ناخشنودی اهل فکر و فرهنگ از او به مهاجرت شماری از دانشگاهیان انجامید. تبلور نمادین آن ناخشنودی خودداری دانشگاه آکسفورد از دادن دکترای افتخاری به او بود - کاری که در تاریخ آن کشور و آن دانشگاه سابقه نداشت. اما نئولیبرالیسم از میدان به‌در نرفت. در امریکا رونالد ریگان منادی آن شد و در کشورهای پیرامونی، از جمله شیلی، کسانی مانند اگوستو پینوشه. این مذهب رفته‌رفته در کشورهای اروپای مرکزی و جنوبی، امریکای لاتین، و سرزمین‌های دیگر هواداران زیادی پیدا کرد. با روی کار آمدن ریگان بازمانده میراث کسانی مانند فرانکلین روزولت، و دولتی که دغدغه توجه به امور جامعه و رفاه جمعی داشته باشد، رو به زوال نهاد. تاچر جایگاه خود

در اندیشه اجتماعی را با انکار جامعه نشان داد و ریگان با انکار این که دولت می تواند نقشی در بهزیستی اجتماعی داشته باشد. او گفت دولت راه حل مسئله ما نیست دولت خود اصل مسئله است. در روزگار ریگان باور به کارایی اقتصادی موازین بازار، و غلبه روزافزون بخش خصوصی، گسترش یافت؛ بار مالیاتی ثروتمندان سبک تر شد؛ ارزش های نحیف سوسیال دموکراتیک بیشتر افت کرد. زمینه فعالیت و تداوم اتحادیه ها و سازمان های کارگری نیز روز به روز ناچیز تر شد. دولت در هماهنگی با بخش خصوصی، در از میان بردن توجه به جامعه، و افق های آرمان خواهانه ای از زندگی جمعی، کامیاب تر شد. رفته رفته طبقه کارگر یا فرودست حتی از حوزه واژگان و گفتمان هم بیرون رانده شد. همه جا سخن از «طبقه متوسط» به میان آمد که هم فرودستان را دربر می گرفت و هم فرادستان را. طبقه حاکم، در عین حضور، نامرئی تر شد. در پی فروپاشی شوروی سرمایه داری لگام گسیخته خود را بیش از پیش پیروز و برحق دانست. سیاستگران روز به روز خود را از قید توجه به نیازهای رفاهی شهروندان رهاتر دیدند. به هر زبانی به مردم فهمانده شد که دیگر خدمات رفاهی و وظیفه دولت نیست؛ نمایندگان برگزیده ملت و وظایفی مهم تر از تأمین بهداشت یا آموزش و پرورش و خدمات رفاهی دارند؛ بخش خصوصی بسیار بهتر از عهده این کارها برمی آید و آنها را بر اساس قوانین کارآمد بازار عرضه خواهد کرد.

بخش خصوصی بر حوزه های آموزشی و رسانه ها هم چیره تر شد. در این حوزه ها سرگرم کردن مردم بر آگاه کردن آنها غلبه کرد. طبعاً ریشه دواندن چنین ترتیباتی با گسترش آگاهی اجتماعی ناسازگار بود. دغدغه آگاه کردن شهروندان از رویدادها، و بسط روح سنجش و انتقاد، یکسره رها شد. هدف این بود که شیوه زندگی رایج طبیعی ترین، کارآمدترین، و آزادانه ترین شیوه زیستن جلوه داده شود. شیوه های زیست دیگر و بهتری در کار نبود و تفاوت های دو حزب دموکرات و جمهوری خواه بازتابی از گستره تنگ افق های ذهنی مردم بود. سر سپردن به وضع موجود، و رضایتی که به این ترتیب دامن زده شد، تنها در سایه ناچیز کردن روح شهروندی، که اساس آن پرسشگری و آگاهی است، ممکن بود. سرمایه دارانی که در امریکا و اروپا حوزه عمومی را در اختیار گرفتند در بند چیزی جز سود خود نبودند و می بایست پاسدار نظام فکری - سیاسی ای باشند که این ترتیبات را پاس می دارد. پول بیش از پیش به کار پیشبرد دیدگاه های سیاسی و مذهب مختار گرفته شد و قاطع ترین نقش را در رقابت های انتخاباتی ایفا کرد. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۲، اوباما و رقیب او میت رامنی هر کدام سه میلیارد و دویست میلیون دلار پول گرد آوردند. هزینه انتخابات ریاست جمهوری در دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ سیصد میلیون دلار بود. «لابی گری» از سوی صاحبان ثروت به داد و ستدی سخت کارآمد بدل شد و بازدهی آن ده ها برابر پول هایی بود که هزینه می شد. اکنون دموکراسی نظامی شده است که کسانی را از دو حزب موجود قادر می کند، به پشتوانه پول های هنگفت، به سود خود تبلیغ کنند، و

زمینه «انتخاب» خود را فراهم سازند. تفاوت فکری نامزدان اغلب ناچیز است و آنچه مهم است ترندهای تبلیغی، زبان‌آوری‌های ساختگی، و هنرنمایی‌های مردم‌پسند است. بخش زیادی از پول‌های هزینه‌شده را کسانی تأمین می‌کنند که منافع خود را با انتخاب شخص مورد نظر خود در پیوند می‌بینند. صرف پول و ابراز عقیده سیاسی مترادف دانسته شده است. این نگرش‌ها به جهان پیرامونی هم بسط یافته است و به سبب نبودن نهادها و سنت‌های استوار پاسداری از آزادی‌های سیاسی، و در سایه فرهنگ‌های سیاسی مسئولیت‌گریز و قانون‌ستیز، ویرانگرتر شده است. در این سرزمین‌ها دولت خود را از بسیاری مسئولیت‌ها برکنار پنداشته و جز پاسداری از نظم و امنیت، که بیش از هر چیز پاسداری از تداوم خود است، وظیفه‌ای برای خود نشناخته است. یکی از سیاستگران ایران سالیانی پیش گفت وظیفه دولت و دولتمردان این نیست که زیر سر کسی نازبالش بگذارند. معنای این سخن این است که کسانی که نازبالش تنعم را به ضرب هنر زدوبند و پشتکار خود، یا در اثر یآوری‌های غیبی، به دست آورده‌اند خوش باشند و تشویشی به دل راه ندهند. به کاردانی کشتی‌بانان دل‌بندند و از طوفان نهراسند. در کشورهای پیرامونی دنیای نئولیبرال بخش خصوصی خود را، در پناه دولت، از بسیاری پاسخگویی‌ها و مسئولیت‌ها در امان دانسته است. پیوندهای پنهان و وابستگی‌های نیمه‌آشکار موجب شده است بخش خصوصی متشکل از کسانی باشد که از سایه لطف و پشتیبانی و موهبت پیوند با صاحبان نفوذ و قدرت سیاسی بهره‌ورند و راه‌های داد و ستد با آنها و گریز از پاسخ‌گویی به مردم را می‌دانند. در کشوری مانند امریکا، که بخش خصوصی غلبه دارد و هم‌اورد ندارد، ارتشی از



تصویرسازی از: Daniel Pudles، Guardian

و کیلان دادگستری به پشتوانه قانون‌های گوناگون آماده‌اند، به انگیزه پاداش، کسانی را که از وظایف و تعهدات خود سر پیچیده‌اند به هر بهانه‌ای به دادگاه بکشانند و مجازات کنند. این پدیده‌ای است که گستردگی آن در هیچ کشور صنعتی دیگری همانند ندارد. سپاهی از حسابداران نیز مالیات‌ها را سروسامان می‌دهند که پیچیده‌تر از آنند که مردم عادی شخصاً از عهده آنها برآیند. فشار زندگی رقابتی بی‌رحمانه در ماندگان را کنار می‌زند. سستی دوستی‌ها، و کمبود فرصت استراحت و نبودن یاران همدل، سبب شده است انبوهی به روانشناسان و روانکاوان پناه ببرند. در جوامع جمع‌باور بسیاری با این پرسش مواجه بوده‌اند که با جماعت چه کنند. در سرزمین امریکا افراد اغلب با این پرسش دست‌به‌گریبان‌اند که با خود چه کنند. سنت خاصی از فردباوری در این سرزمین ریشه دارد که از نمودهای آن افکار کسانی مانند امرسن، و برکشیدن شورمندانه اتکا به خود، است.^{۱۱} اخلاق فردمحور، و بافت زندگی‌ای که بر جذب مهاجرانی با فرهنگ‌ها و دین‌های گوناگون تکیه دارد، هفت‌جوش خاصی پدیدآورده است که در اقلیم‌های دیگر به کار نمی‌آید. در این سرزمین بسیاری گمان می‌کنند آزادی چیزی جز این نیست که به حال خود رها باشند؛ بتوانند از میان ده‌ها نوع کنسرو لوبیا امکان‌گزینه‌اش داشته باشند؛ حق آنها در داشتن اسلحه از خدشه در امان باشد، و دولت دست از سر آنها بردارد. خطر را تنها از سوی دولت می‌دانند. این تصور که هرکس، به مدد بخت، یا معجزه بازار، ممکن است ثروتی افسانه‌ای بیندوزد آنها را به وجد می‌آورد. در امریکا این خیال افیون بسیاری از توده‌ها بوده است.

اما، به‌رغم این افیون، ناخشنودی کم نبوده است. شمار بسیاری از مردم را نئولیبرالیسم بیشتر به حاشیه جامعه رانده است. تیره‌روزی‌های ناشی از نژادپرستی ریشه‌دار، و فقر و زیردستی شهروندان آفریقایی‌تبار، سهمگین‌تر شده است. افزایش شکاف‌های اجتماعی، و نابرابری‌های تحمل‌ناپذیر، سبب شده است پاسداری از «نظم» اجتماعی با سرکوب‌گری‌های پلیسی، و ترفندهای گوناگون برای پیشگیری از ناآرامی‌ها، و آمادگی گسترده برای رویارویی با آنها، بیشتر درآمیزد. زوال دولت رفاه‌اندیش، و واگذاری بی‌ملاحظه خدمات یا امور رفاهی به بخش خصوصی، سبب شده است تهیدستی روزبه‌روز بیشتر با درازدستی و بزه‌کاری همانند پنداشته شود. تکریم توانگران و تنبیه تهیدستان سبب اصلی و در عین حال نتیجه طبیعی این وضع است. روزبه‌روز بر شمار زندانیانی که خطا یا دزدی ناچیزی آنها را گرفتار کرده است، افزوده می‌شود، اما فرادستان با ترفندها و زد و بندهای سودآور جیب‌های خود را انباشته‌تر می‌کنند. اینها دستشان باز است و از چشم نظاره‌گر دولت در امان‌اند؛ دولت کار خود را بر مهار روزافزون طبقات فرودست متمرکز کرده است. برای درک بیشتر این وضع باید به پژوهش‌گویا و مهم یکی از جامعه‌شناسان فرانسوی - امریکایی، که استاد دانشگاه برکلی است، مراجعه کرد. او که از همکاران و شاگردان پیشین بوردیو بوده است، این‌گونه پیامدهای اجتماعی نئولیبرالیسم در امریکا را با نگاهی تیزبینانه و رهیافتی نظری و تجربی، برشمرده است.^{۱۲}

با این همه نباید پنداشت که در امریکا نئولیبرالیسم حد و مرزی ندارد. هنوز دولت در مواردی خود را از مسئولیت‌های عمومی و اجتماعی خود آگاه نشان می‌دهد. همه بیمارستان‌ها باید کسانی را که به بخش «اورژانس» آورده می‌شوند بپذیرند و دغدغه پول را به پس از مداوا واگذارند. در حوزه‌های نظامی - امنیتی، یا در مواجهه با بحران، نیز منبع الهام جان مینارد کینز بوده است، نه آدام اسمیت. وقتی منافع امپراتوری امریکا در میان است وظیفه کارگردانی صحنه را دولت به عهده دارد نه بازار. اما نئولیبرال‌ها سرسختانه خواستار دولتی هستند که دست آن در هزینه کردن پول در امور عمومی و رفاهی بسته باشد. آنها دولتی را می‌پسندند که در درون مرزهای کشور لاغر و ناتوان باشد و در ورای مرزها تنومند و دلیر. مدرنیت، همان‌گونه که تئودور آدرنو به تأکید می‌گفت، یک مقوله کیفی است. اما امروز در همه‌جا کمیّت غلبه دارد. دنیای امروز دنیای برشمردن عدد و رقم و اندازه‌گیری طول و عرض و حجم است. امروز واژگان برآمده از بازار به کار سنجش همه‌چیز گرفته می‌شود. کمیّت و تولید انبوه در کارهای «تولید» علمی و دانشوری نیز غلبه یافته است. دانشگاه‌ها باید بیشتر و بیشتر بر اساس سنجه‌های سود و زیان و عرضه و تقاضا خود را بر پا نگاه دارند. در امریکا دانشگاه‌های خصوصی و حتی «دولتی» شهریه‌های سنگین از دانشجویان خود می‌گیرند و بیشتر دانشجویان ناگزیرند برای پرداخت شهریه، و هزینه‌های دیگر خود، وام بگیرند. اکنون دانشجویان و خانواده‌های آنان یک‌هزار و دویست میلیارد دلار وام تحصیلی بدهکارند. در کشوری مانند بریتانیا نیز خصوصی‌سازی و کاهش شدید کمک دولت به دانشگاه‌ها سبب شده است آنها روزه‌روز به شهریه‌های دریافتی از دانشجویان وابسته‌تر شوند. این کار هزینه‌هنگفتی را به خانواده‌ها تحمیل کرده است و کیفیت آموزش دانشگاهی هم افت کرده است. این در شرایطی است که شمار میلیاردرهای لندن (۸۰ نفر) از نیویورک هم بیشتر است (۵۶ نفر). در آلمان و فرانسه هنوز آموزش دانشگاهی عملاً رایگان است. در بریتانیا تلاش دانشگاه‌ها برای سازگاری با موازین کارایی بازار آسیب‌ها و ناخشنودی‌های زیادی را دامن زده است. کار دانشگاه‌ها که روزگاری حیثیتی داشتند به جایی رسیده است که رهیافت بقالان و چرتکه‌اندازان به کار سنجش دانشوری و کارایی، و پرداخت کارمزدی درخور، گرفته می‌شود. وقتی رد و قبول بازار سنجه ارزیابی باشد علوم انسانی به‌سختی می‌توانند «سودمندی» خود را اثبات کنند. آفرینش‌گری‌های فرهنگی - هنری، و کارهای فکری در حوزه انسانیت، را چگونه می‌توان با معیارهای بازار و نگرشی دکان‌دارانه سنجید؟ در روزگار ما مفاهیم نیز «بازار» خود را دارند؛ سوداگران صالح و طالح متاع‌های خود را عرضه می‌کنند و برخی کالاهای ساختگی را به یاری برچسب‌های دروغین می‌فروشند. از این سوداگران غافل نباید بود.

تأمل در تعبیرات و مفاهیمی که هر کسی به‌کار می‌گیرد یکی از راه‌های بازشناخت منش و مشرب فکری اوست. بسیاری نمی‌توانند آشکارا به ستایش سرامدان و همدلی با

سرمایه‌داران بپردازند، اما سرمایه‌داری را بی‌هیچ ملاحظه‌ای می‌ستایند و هر سخنی دربارهٔ عدالت اجتماعی، یا دربارهٔ مردم تهیدست، را به سخره می‌گیرند و نکوهش می‌کنند. برخی از اینان کسی را که از توجه به مردم عادی و آسیب‌پذیر سخنی بگویند «پوپولیست» می‌نامند؛ اگر از عدالت اجتماعی سخنی به میان آورد او را بی‌خبر از اندیشه‌های کارآمد امروزی و دل‌بستهٔ باورهایی وانمود می‌کنند که روزگار آنها سپری شده است. امروز، به‌ویژه در جامعهٔ ایران، بار معنایی «پوپولیسم» یکسره مسخ شده و با «شارلاتانیزم» و «عوام‌فریبی» مترادف شده است. خیلی‌ها این تعبیر را به جای ناسزاهای کوچه‌بازاری نثار مخالفان خود می‌کنند. اما، صرف‌نظر از آوازه‌گری‌ها و مبالغه‌های مستعار، تلاش‌های صمیمانه برای بهبود روزگار مردم را می‌توان، و باید، از سخنان متظاهرانه و دروغین باز شناخت. مدعیان دروغین خیرخواهی مردم را در هر سرزمینی می‌توان یافت. زمینهٔ کامیابی آنها در برخی سرزمین‌ها فراهم‌تر است. اگر زمینه و فرصت اندیشیدن و سنجش و نقد فراهم نباشد و سوسهٔ سر سپردن به رفتارهای

خالی از تأمل و دل‌سپردن به تبلیغات فریبنده فراهم‌تر می‌شود. در هر حال خود مردم در باز شناخت صمیمیت و صداقت مدعیان سنجه‌های کارآمدی دارند و به وکیلان تسخیری نیازی ندارند. نکته‌ای را که نباید از یاد برد این است که هر تلاشی برای بهبود وضع مردم مستلزم نظری مثبت و نیکدلانه دربارهٔ مردم است. نمی‌توان مدعی نیکخواهی جمعی بود و جامعه و مردم را به چیزی نگرفت یا ناچیز شمرد. نمی‌توان از دموکراسی دم



زد و «دموس» را نفی کرد. نباید دارندگی و برازندگی را یکی پنداشت. نباید گمان کرد آنها که پولی در بساط، یا عنوان و شغلی «آبرومندان»، یا کبکبه و دبدبه‌ای ندارند، ارجی ندارند. یکی از مهم‌ترین عواملی که آسیب‌پذیری در برابر و سوسه‌های مردم‌فریبانه را می‌افزاید تهیدستی است. تهیدستی در هر جامعه‌ای را باید با سنجه‌های رایج در خود آن جامعه سنجید. گستره و میزان تنگدستی و محرومیت در هر جامعه‌ای در مقایسه با دامنهٔ دارایی توانگران آن جامعه سنجیده می‌شود. تهیدستان امروز ممکن است از شماری از توانگران روزگار پیش‌مدرن کامیاب‌تر باشند؛ ولی امروز آنها خود را با دارایان و زبردستان جامعهٔ خود مقایسه می‌کنند و میزان برخورداری یا محرومیت خود از مواهب زندگی را با نگاهی به زیست‌سرآمدان می‌سنجند. در بسیاری جوامع پدیده‌هایی که از آنها با تعبیراتی مانند «اوباش» و عناصر «لومپن» یاد می‌شود وجود دارند — کسانی که می‌توان آنها را با دست‌آموزی، یا به

انگیزه مزد و پاداش، به غوغاگری و حادثه‌آفرینی واداشت. اما در جامعه‌ای که رضایت نسبی از زندگی، اعتماد به نفس، و آگاهی ریشه دوانده است، امکان رشد این پدیده‌ها و زمینه غلبه عقده‌ها و بسیج پیش‌داوری ناچیزتر است. اگر اعتراض و دادخواهی مؤثر امکان‌پذیر باشد، از دامنه‌ کارایی پدیده‌های یادشده کاسته می‌شود. این پدیده‌ها را نباید به حساب انبوه مردمی گذاشت که می‌کوشند، به‌رغم همه سختی‌ها، سرافرازانه و شرافتمندانه زندگی کنند. مراد از این سخنان برکشیدن و میدان دادن به برداشتی رمانتیک و خیال‌پردازانه از مردم، یا نادیده گرفتن پدیده‌های پیچیده‌ای مانند آگاهی کاذب، نیست. اما از نقد نگاه‌های گران‌سرانه و ناچیزانگاران به مردم نباید فروماند. رفتار مردم ناشی از کیفیت زیست جمعی، شرایط زندگی فردی و خانوادگی، و عوامل مهمی مانند امکانات رفاهی، آموزشی، و گستره آگاهی آنهاست. مردم هر سرزمینی به شرطی رفتار خودانگیزه مسئولانه‌ای در پیش می‌گیرند، و خود را شهروندانی دلبسته به فضیلت‌های مدنی نشان می‌دهند، که از کیفیت زندگی و پایگاه و نقش اجتماعی خود خشنود باشند. این خشنودی در گرو زمینه ساختاری و شرایط معینی است: آنها باید حیثیت و شأن انسانی خود را از دست‌اندازی‌های ناروا مصون بدانند؛ خود را آماج تبعیض و خوارداشت نیابند؛ به سرزمین خود احساس تعلق کنند؛ به پشتوانه شبکه امکانات رفاهی و درمانی، خود را از ترس و دلهره درماندگی و به‌حال‌خودرهاشدگی در امان بدانند؛ زندگی و روابط فردی و اجتماعی را مشمول هنجارهای معقول قانونی و برکنار از خدشه تبعیض بدانند؛ دیوانسالاری رایج را کارآمد و مبتنی بر شایستگی، شفافیت، و اصول خردورزانه ببینند؛ از آزادی‌های مدنی، سیاسی، و اجتماعی در چارچوب قوانین معقول و هنجارهای جهانی برخوردار باشند؛ و در کاردانی، دوراندیشی، صداقت، و پاسخگویی کشورداران تردید چندانی به خود را ندهند.

در روزگار ما برخی از روشن‌اندیشان شاید، از سر باور، به نئولیبرالیسم یا شکل‌های ملایم‌تر آن، روی آورده باشند و برخی نیز از سر «واقع‌نگری» یا نومیدی به آن دل سپرده باشند. اما شمار انبوهی از آنان هم‌چنان به دلبستگی‌های سوسیال‌دموکراتیک وفادار مانده‌اند و آنها را بیش از رهیافت‌های دیگر با سرشت جمعی انسان و سنجه‌های ستودنی اخلاق و تمدن سازگار دانسته‌اند. از دیدگاه اینان دولت به نمایندگی از جامعه، و با توجه به این‌که ذخایر مادی و معنوی کشور را در اختیار دارد و مالیات‌ها را می‌ستاند، باید دلبسته توسعه زیرساخت‌های مادی و معنوی‌ای باشد که به سود همگان است؛ توسعه‌ای که خردورزانه و سازگار با ارزش‌های تاریخی - فرهنگی کشور باشد. باید شهروندان را از زیست و حرمتی که درخور انسان است بهره‌ور کند و به تحقق قابلیت‌های خود توانا سازد. این وضع که کسانی ندانند با ثروت خود چه کنند و کسانی با فقر خود، درخور زندگی انسانی نیست. چگونه می‌توان از حرمت انسان به صرف انسان بودن سخن گفت و وضعی را پیش آورد که افراد، به سبب تهیدستی و درماندگی، در مسابقه بیدادگرانه‌ای که بر آنها تحمیل شده است،

نه احترامی بر خود نهند و نه خود را درخور احترام بدانند. در سرزمین‌های جمع‌باوری مانند ایران نهال سردسیری آن فردیتی که نئولیبرال‌های فرنگ در نظر داشته‌اند نمی‌تواند ریشه بدواند و بارور شود. آب و خاک تاریخی - فرهنگی با آن ناسازگار است. پرورش گلخانه‌ای آن زیست‌بوم اجتماعی را بیشتر به خطر می‌افکند. برای نفس کشیدن تنها به هوای تازه و پاک نیاز نیست باید سینه‌ای هم باشد که انباشت درد جای هوا را در آن تنگ نکرده باشد. جامعه‌ای که شکاف‌های اجتماعی ژرف میان توانگری و تهیدستی را طبیعی یا بهنجار جلوه دهد، یا در برابر آنها بی‌تفاوت باشد، جامعه‌ای است که به معیارهای عدالت و مدنیت پایبند نیست. جامعه‌ای که به حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی شهروندان خود پایبند نباشد، و به شهروندان آسیب‌پذیر و محروم خود توجه دلسوزانه نکند، جامعه‌ای است که هیچ انسان آزاده‌ای از زندگی در آن خشنود نخواهد بود. نگارنو

پی‌نوشت‌ها

۱. علی میرزایی، «کدام زندگی! کدام کیفیت!»، نگاه‌نو، شماره ۱۰۴، زمستان ۱۳۹۳، صص. ۷۳-۸۶.
 ۲. در این مورد نگاه کنید به نوشتار این نگارنده: «اخلاق، سیاست، انسانیت: گشتی در دنیای کانت»، نگاه‌نو، شماره ۱۰۰، زمستان ۱۳۹۲، صص. ۴۹-۷۸.
 ۳. کلیات عبید زاکانی، به کوشش پرویز اتابکی (تهران: انتشارات زوار، ۱۳۴۳)، صص. ۱۶۱-۱۸۸.
 4. Friedrich August Von Hayek (1899-1992).
 5. F. A. Hayek, *The Constitution of Liberty* (London: Routledge and Kegan Paul, 1960); *Law, Legislation, and Liberty*, Vol. 2: *The Mirage of Social Justice*. (Chicago: University of Chicago Press, 1976); *The Fatal Conceit: The Errors of Socialism*, ed. W. W. Bartley (London: Routledge, 1988).
 6. Joseph Stiglitz.
 7. Joseph E. Stiglitz, *The Great Divide: Unequal Societies and What We Can Do About Them* (Allen Lane, 2015).
- هم‌چنین نگاه کنید به:
- The Price of Inequality: How Today's Divided Society Endangers Our Future* (W. W. Norton & Company, 2013).
8. Pierre Bourdieu (1930-2002).
 9. Pierre Bourdieu, *La Misère du monde* (Seuil, 1998).
- ترجمه انگلیسی آن:
- The Weight of the World: Social Suffering in Contemporary Society*, Tran. by Priscilla Parkhurst Ferguson (Stanford University Press, 2000).
10. Thomas Humphrey Marshall (1893- 1981).
- نگاه کنید به :
- Thomas Humphrey Marshall & Tom Bottomore, *Citizenship and Social Class* (Pluto Press, 1987).
11. Ralph Waldo Emerson, *Self-Reliance* (Arc Manor, 2007).
 12. Loïc Wacquant, *Punishing the Poor: The Neoliberal Government of Social Insecurity* (Duke University Press, 2009).